

"پستانهای تفنگ"

لیوانهایمان مست از بوی چراغ
حجره‌هایمان لبریز از روشنی شراب
با دسته‌ای شمشیر منتظر زنان برهنه بودیم
زنان برهنه‌ای که در اولین جنگ
چادرهای رنگینشان را آتش زدند
و در دومین جنگ پستانبندهایشان را

ما در خوابی خوش بودیم که جنگ
همچون هیولایی لخت بر خیابانهای روحمان
جست و خیز میکرد
ما نه اما کودکان یتیم
ما نه اما مردان معلول
ما نه اما دختران بیوه
با رگبار ادرار و نارنجک تف و مولوتوف مدفوع
به او حمله کردند
فرصت نکرد عورت‌های شومش را بیوشاند
کوله‌بار سیاهش را برداشت
و دوباره به سوی مرزها فرار کرد
ما نه اما چابکسواران ترسو

دلداریش دادند

ما نه اما نوجوانان ریش سفید

حرمتش گذاشتند

ما نه اما فرشتگان فاحشه

عورت‌های کثیفش را لیسیدند

بوی تخم‌های ریخته‌اش را تنفس کردند

و کف زنان برش گرداندند

اینبار جنگ

تمامی مردان را اخته کرد و

رحم تمامی زنان را پوکاند

اینبار جنگ پستان تمامی دخترکان را دزدید

و نگذاشت کودکان بالغ شود

ما در خوابی خوش بودیم

که باغچه‌ها با همدیگر در افتادند

طیرا ابابیلها خیانت کردند

و لانه‌ی پروانه‌ها را از تخم شیاطین انباشتند

ما در خوابی خوش بودیم

که گنبد و مناره با هم گلاویز شدند

و نمازگزاران

بر سجاده های سفید ق

ی

ک ر د ن د

شمشیرمان را آنسوی پل رها کرده و فرار کردیم

جنگ قبل از ما به مقصد رسیده بود
سپاهیان شکست خورده بر محله‌های شهر تقسیم شدند
کودکان را از رختخواب بدرکشیدند و جنگاوران خسته
پاهای سرما برده‌شان را در آن فروبردند
آنان با لباسهای زیر زنانمان زخمهایشان را پانسمان کردند
تن زخمیشان را در گرمابه‌های صاف مشت مال کردند
شمعهای مشتعل دامنشان را
با زنان لخت قوطی شامپوها خاموش کردند
گفتند: بفرما در سفر به میادین جنگ همراهمان باش
گفتم آخر تفنگی ندارم تا به دوش افکنم و دنبالتان راه بیفتم
کلنگی ندارم تا در یکی از میادین جنگ سنگری بکنم
دوربینی ندارم تا از اسرار سنگرهای مقابل آگاه شوم
کتابهایم را فروختند و تفنگی به دوشم افکندند
عروسک کودکانم را فروختند و کلنگی به مشتم نهادند
شمع و چراغهایم را حراج کردند و
دوربینی به گردنم آویختند
نگذاشتند آخرین قصیده ام را برای پستان نامزدم تمام کنم
خمیرهای پیشخوان نانوايي را فروختند و
خریداریک نارنجکم کردند
گفتم آخر پیش از آنکه گفتارهای جنگ را بشناسیم
من دست چپم را به سوی گل زنبقی دراز کردم
اما دستم بر ساقه‌اش برگ سبزی شد و جا ماند
گفتم آخر پیش از آنکه هزارپاهای جنگ

با ما قهوه‌ی صبحانه بنوشند

من دست راستم را به سوی لرزه‌ی سینه‌ی نرم دراز کردم

اما انگشتانم میان دو پستان، گردنبند زرینی شد و جا ماند

دیگر انگشتی ندارم تا بر ماشه‌ی تفنگی بفشارم

دیگر انگشتی ندارم تا دل سرمازده‌ی نارنجکی را با آن گرم کنم

گفتند آخر شهیدان دست و دل‌باز

بسته‌ای دست و بسته‌ای انگشت یدک برایت جا گذاشته‌اند

همرا کودکان تک‌پاره شده

با جمجمه تیل‌بازی کردیم و باختیم

با جنازه‌هایی رقصیدیم که پستان جنگ را مکیده بودند

با زخم‌هایی ترانه خواندیم که لب بر لب گلوله نهاده بودند

جنگ فرمان داد

در هر خانه‌ای گورستانی

و در هر بدنی بیمارستانی درست کنیم

جنگ فرمان داد

آلاچیق‌های ماه عسل را

با قلعه‌های قرن زهر معاوضه کنیم

جنگ فرمان داد

با دخترانی هم‌خوابه بشویم

که نیزه تمامی بدنشان را سوراخ کرده بود

اما هنوز باکره بودند

جنگ فرمان داد

زنان مقتولی را آبستن کنیم

که هنوز از لبانشان بوی شهوت می آمد

یقه که را بچسبیم که عروسک کودکانمان را پس بدهد

وقتی که آتش تمامی یقه ها را سوزانده باشد

دست که را بیوسیم تا قطره‌ای آسایش

بر گلوی خشکمان بریزد

وقتی که تفنگ تمامی دستها را دستگیر کرده باشد

تفنگ جغد را فرستاد و به من گفت:

به پرنده‌گانتان بگویید

به فکر پرواز نباشند

قفس، رحم و گهواره و گورتان است

به زنانتان بگویید

به فکر گردنبنند نباشند

گردنتان با حلقه‌های ریسمان زیباتر و صافتر است

دخترانتان را بگویید

به فکر النگو نباشند

مچهایتان برای دستبند مناسبتر است

جوانانتان را بگویید

به فکر شب زفاف نباشند

ریختن خون سر از ریختن خون دامن

سرختر و لذتبخش تر است

تاریخت ای تفنگ

سیاهتر از گونه‌ی گناه و

آینده‌ات تلختر از آغوز زهر

تفنگ!

برگهای آشتی فرو ریختند و تو همچنان سبز مانده ای

تفنگ!

زیبایی از پا افتاد و تو همچنان سمندی خوشرکاب هستی

تفنگ!

عشق دندانهایش ریخت و تو همچنان جوانی خونگرم مانده ای

تفنگ!

چراغ کور شد و تو همچنان چشمه‌ان آبی یمامه^۱ هستی

ای جنگ زیبا

ما را در این جنگل جدایی تنها مگذار

فرار نکنید گله خنجرهای زهرآگین ترس

نکند پرستو و بنفشه بر پشتمان لانه بسازند

هیچ کس از ما

بوی شبنم و زبان پروانه و رقص گل را نمیفهمد

ای بازهای تیزچشم آشوب

قلعه و مناره‌هایمان را ترک نکنید

ما در میان رقص گلوله و عروسی دود چشم باز کرده ایم

میترسیم پرنده‌های آرامش

چشمهای قرمزمان را در بیاورند

ای جنگ قشنگ!

ما را در این جنگل جدایی تنها مگذار
ما عادت کرده‌ایم با فاحشه‌گان فتنه همخوابه شویم
دیگر چگونه میتوانیم الهه‌های آشتی را رام کنیم؟
در مهد کودک کتابهای مقدس جنگ را ختم کردیم
دیگر چگونه در ایام پیری
سرودهای جدید کبوتر را میفهمیم؟

من اگر زن بودم با رقصی نرم
نقشه‌های مردان جنگ طلب را نقش بر آب میکردم
من اگر زن بودم
قمقمه‌ی جنگاوران را تبدیل به گلدان صورتی‌ترین بوسه میکردم
من اگر زن بودم
در سرزمین حرام لخت لخت میشدم
تا دهان تفنگها آب می افتاد
من اگر زن بودم
با پستان سنگرها را تسخیر میکردم
تا پیشمرگها در آغوشم دوباره نوزاد میشدند

لیوانهای شکسته‌مان لبریز از تاریکی خون
حجره‌های ویرانمان سرمست از نفسهای مرگ
با شمشیری شکسته منتظر زنان مرده هستیم
زنان مرده‌ای که در اولین جنگ

پرده های نازکشان را آتش زدند

در دومین جنگ پستانهایشان را

و در سومین جنگ

خودشان را.

۱ - یمامه: زنی عرب که به تیزچشمی شهره بود و هر شیئی کوچکی را از فاصله بسیار دور میدید